

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله الذي هدانا لهذا
أما كنا لننسئله لولا أن هدانا
له إن الحمد لله نحمده ونبشركه
بإحسانه ونصلي على من لا نبي
بعدك وسلام على المرسلين والحمد
للهم رب العالمين

پتال جامع سوم سنہ ۱۴۲۰ھ
طنز

بر باد رفته

ما همیشه طرفدار خنده بوده‌ایم و عقیده داشته‌ایم که «خنده بر هر درد بی‌درمان دواست». اما از وقتی که خبری را در روزنامه‌ای خوانده‌ایم، کمی دچار تردید شده‌ایم و با احتیاط عمل می‌کنیم.

یکی از روزنامه‌ها نوشته بود: «پیر زنی جوانی را کشت». خیلی تعجب کردیم، چون شنیده بودیم جوان‌ها پیرزن خفه می‌کنند. شرح خبر را خواندیم.

پیرزنی به بانک می‌رود تا پولی پس‌انداز کند، منتها پس‌اندازش با دیگران فرق داشته است. رو به روی باجه خم می‌شود تا فرمی را بردارد و پر کند، اما خالی می‌کند. به عبارت ادبی، پرنده‌ای نواخوان از پشتش به پرواز در می‌آید. جوان کارمندی که پشت باجه مشغول صرف چای بوده، یک دفعه، می‌زند زیر خنده. بر اثر همین خنده، قند توی گلویش گیر می‌کند و راه نفسش را می‌بندد. خلاصه، عمر و جوانی‌اش به باد می‌رود.

بعد از آن ماجرا باز هم خیلی از معمرین برای انجام دادن بعضی از کارها بی‌هوا خم می‌شوند و ما هم احتیاطاً چای مان را بدون قند می‌خوریم.

روزنامه‌ای هم با عنوان درشت نوشته بود: «مرده‌ای، زنده‌ای را کشت». این دفعه تعجب نکردیم و گفتیم در این دنیای وارونه، کار نشد ندارد و اگر غیر از این باشد، عجیب است. قضیه از این قرار بود. مردی روی بام مشغول کفتر بازی بوده که ناگهان سکنه می‌کند و از آن بالا می‌افتد روی سر عابر پیاده‌ای که از کوچه عبور می‌کرده. بیچاره عابر پیاده آفتاب عمرش لب آن بام بوده است، فقط شکل آفتابش کمی فرق می‌کرده.

اگر روزی هم در روزنامه‌ای خواندید که مورچه‌ای قطاری را از خط خارج کرده، تعجب نکنید.

یکی بر سر شاخ بن می‌برید

حالا که همه‌اش صحبت از مرگ و میر شد، بد نیست لطیفه‌ای هم از آقای «نصرالدین مولایی» تعریف کنیم. این لطیفه می‌تواند ادامه داستان «بر باد رفته» باشد.

یک روز ملانصرالدین روی شاخه درختی نشسته بود و داشت همان شاخه را می‌برید. رهگذری او را دید و گفت: «ملا! خودکفا شده‌ای. خودت داری ترتیب خودت را می‌دهی. مواظب باش کله پا نشوی.»

ملا گفت: «برو کنار، بگذار باد بیاید.»

رهگذر راهش را کشید و رفت. ناگهان شاخه شکست و ملا تالایی افتاد روی زمین. فوری بلند شد و رفت یقه رهگذر را گرفت و گفت: «تو علم غیب داری و می‌توانی آینده مرا پیشگویی کنی. بگو من کی می‌میرم؟»

رهگذر برای این که از دست ملا خلاص شود، گفت: «وقتی خرت سه بار پشت سر هم آن کاری را که پیرزن در بانک انجام داد انجام دهد، تو می‌میری.»

روز دیگر ملا با خرش از جاده‌ای می‌گذشت. در اولین سر بالایی خر ملا با صدایی رعد آسا همان کار یاد شده را انجام داد.

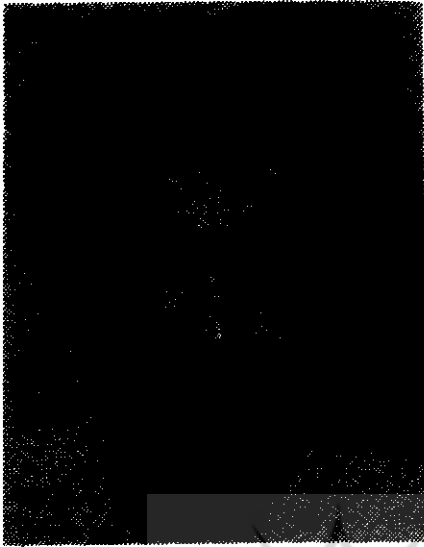
ملا دستی بر پروپای خود کشید و گفت: «مثل این که تا زانوهایم مرده‌ام.»

در سر بالایی دوم، خر ملا دوباره نیروی ذخیره خود را صادر کرد.

ملا دستی به کمرش زد و گفت: «این دفعه تا کمرم مرده‌ام.»

در سر بالایی سوم، خر ملا برای بار سوم به صادرات غیر نفتی پرداخت.

ملا گفت: «این دفعه دیگر همه جایم مرده است.» و بلافاصله تا قیاس رو به قبله دراز کشید و



• عمران صلاحی

منتظر ماند.

□

عده‌ای از روستائیان بی‌اعتنا از جاده می‌گذشتند. ملا با خودش گفت: «عجب آدم‌های بی‌خیالی. انگار نه انگار که ما مرده‌ایم.»
بلند شد، یقه آنها را گرفت که: «نامسلمان‌ها! یک نفر اینجا افتاده مرده، چرا جنازه‌اش را نمی‌برید به خاک بسپارید؟»
یکی از روستائیان گفت: «برای ما مسئولیت دارد. ممکن است یقه ما را بگیرند که ما تو را کشته‌ایم.»

ملا گفت: «من خودم شهادت می‌دهم که شما این کار را نکرده‌اید.»
روستائیان گفتند: «حالا که این طور است، همین جا دراز بکش تا برویم تابوت بیاوریم.»

□

روستائیان رفتند و تابوت آوردند و ملا را توی آن خواباندند و به طرف گورستان حرکت کردند. به یک دو راهی رسیدند.
بعضی‌ها گفتند قبرستان از این طرف است. بعضی‌ها گفتند نه، از آن طرف است. جر و بحث بالا گرفت.

ملا توی تابوت نیم خیز شد و راهی را به آنها نشان داد و گفت: «من زنده که بودم، از این راه می‌رفتم!»

راستی اگر شما جای ملا یا روستائیان بودید، چه کار می‌کردید؟ می‌توانید دنباله داستان را خودتان بسازید.

اصل مطلب

و باز آورده‌اند که شخصی پدرش مرده بود. یک نفر دم در مسجد صاحب عزا را این طور دلداری می‌داد:

- خود را ناراحت نکن. دنیا دار فانی است و به هیچ کس وفا نکرده. چنگیزخان مغول با آن عظمتش بالاخره یک روز مرد.

تیمور لنگ با آن ابهتش بالاخره یک روز مرد. هیتلر هم با آن قدرتش بالاخره یک روز مرد، پدر تو که پیش آنها چیزی نبود!

این لطیفه را تعریف کردیم که بعداً مطلبی را به عرض شما برسانیم، اما اصل مطلب یادمان رفت.

دنیای وارونه

می‌بخشید اگر همه‌اش صحبت از مرگ و میر شد، آن هم در اولین مطلب. چه کار کنیم، در این دنیای وارونه، همه چیز سر و ته شده. پس تعجب نکنید اگر اول از شما خداحافظی کنیم و بعداً

بگوییم: سلام!

- سلام و زهر مار!